أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحیم

عرض شد كه ضرر بر طبق عادات هر قوم و هر ملتی تفاوت پیدا می كند و رسومات و داد و ستدها و جهات عقلائیۀ در هر ملتی، این محدِّد ضرر و نفع در میان آن مجموعه را تشكیل می دهد.

 مثلاً فرض بكنید كه من باب مثال در بعضی از جاها رسم و عادت بر این است كه معامله ای را كه انجام می دهند، چكی را كه در مقابل آن معامله شخص می پردازد، این چك به عنوان امانت در نزد یك شخص واقع می شود و همان شخص طرف حساب با این فرد قرار می گیرد به طوری كه دیگر او نمی تواند این چك را واگذار كند و واگذاری این چك به عنوان یك مسألۀ خلاف عرف تلقی می شود. ولی در بعضی از جاها معامله ای كه با چك می كنند حكم معاملۀ با پول نقد است، چطور اگر طرفین، مثلا مشتری پولی را بپردازد به بایع، بایع می تواند آن پول را در اختیار دیگران قرار بدهد، این چك هم حكم همان نقد را دارد و آن شخص می تواند این چك را در اختیار دیگران قرار بدهد. ظاهراً در جامعۀ ما همین طور است كه بدون اینكه از آن شخص سؤال كنند، می توانند با آن چك معاملۀ دیگری را انجام بدهند. روی این حساب، مسأله تفاوت پیدا می كند. در جوامع بر اساس قرار دادهای عقلائیه ای كه انجام می شود، این نفعها و این ضررها، محدَّد می شود، تعیین می شود، تبیین می شود.

بعضی آمدند ضرر را منحصر كردند به ضررهای حقیقی كه در زمان القاء خطاب شارع این ضررها وجود داشته مانند اضرار به نفس، اضرار به مال حقیقی و غیره، امّا ضررهای اعتباری كه بر اساس اعتبارات عقلائیه، آن ضررها به وجود می آید، آنها را از تطبیق این قاعده آمدند مستثنی كردند. ما باید ببینیم كه آیا این قاعده بر ضررهای اعتباریۀ عقلائیه هم منطبق می شود یا نمی شود؟

در بیان این مطلب دو وجه برای ردّ تطبیق قاعدۀ لاضرر بر ضررهای اعتباریۀ عنائیه آمدند بیان كردند:

یكی اینكه مستمسكین به تطبیق قاعده، تمسّك كردند به اطلاقات لفظیه، لاضرر و لاضرار، قاعده اطلاق لفظی دارد بالنّسبه به ضرر حقیقی و ضرر اعتباری، ضررهایی كه مربوط به شخصیت و عِرض است، ضررهایی كه مربوط به آبروی طرف است، ضررهایی كه مربوط به حقوق است، آن حقوقی كه در زمان شارع نبوده، آن حقوق اعتباریه ای كه مدنیت عقلائیۀ یك جامعه، آن حقوق را امضا می كند مانند حقّ تألیف و امثال ذلك. می گویند تمسّك كردند به اطلاقات لفظی.

در ردّ این مساله یك همچنین اطلاقی را منكر شدند كه لاضرر اطلاق داشته باشد به تمام ضررها، بلكه آن ضررهایی كه از اطلاق استفاده می شود، اطلاق منصرف است به همان ضررهای حقیقی كه در زمان شارع مصطلح بوده و مرتكز بوده.

 همین طور بعضی ها ممكن است تمسّك كنند به اطلاق مقامی، خب مقام ساكت است و حدّی را برای ضرر تعیین نمی كند كه حتماً ضرر، ضرر شخصی باشد بلكه ضرر اعتباری و حیثیتی و حقوقی هم ممكن است منطبق قاعده واقع بشود.

 در جواب این، باز اطلاقی را و اطلاق مقامی را قائل نیستند و مقام را فقط منحصر می دانند در همان مرتكزاتی كه در اذهانِ مردم، موقعِ القاء شارع، آن مرتكزات وجود داشته و خارجِ از آن محدوده، این اطلاق را نمی توانند بپذیرند به جهت اینكه شارع وقتی كه با یك عرفی صحبت می كند، شارع آن مرتكزات مخاطبین را مدّ نظر قرار می دهد و بعد خطابی را القا می كند. یعنی عمدۀ دلیل برای منكرین تطبیق قاعده بر تمسّك به اطلاق مقامی این است كه هر متكلمی در هنگام القاء خطاب، مرتكزات مخاطبین خودش را در نظر می گیرد و بعد القا می كند.

 این دو مسأله مردود است و هر دو جواب به یك جواب بر می گردد و آن این است كه یك وقتی شارع بر اساس مرتكزات مخاطبین مطلبی را القا می كند، خب این مطلب صحیح است، ما یك مواردی داریم كه این موارد بر اساس ظهور منقعدۀ عرفِ آن زمان این خطاب اصلاً القا شده. خیلی از جهاتی كه خب در فقه است و اینها، حضرت بر طبق آن جهات، مطلب را القاء فرمودند. مثلاً در مورد طهارات، نجاسات و امثال ذلك، خیلی زیاد، در همۀ ابواب فقهی اینها هست كه من باب مثال بر طبق همان مرتكزاتِ عرفِ آن زمان این مطلب را القا كردند، چطور اینكه در مورد شأن نزول آیات خب همین طور است دیگر، شأن نزول آیات یك جهت خصوصیتی دارد كه فرض كنید كه در مورد آن شیء خاص آمده كه خب ما از او نمی توانیم تعدّی كنیم. این یك مسأله است كه...، لذا جواب و پاسخ ما به افرادی كه خطابات قرآن در مورد حضرت آدم؛ وَ إِذْ قُلْنٰا لِلْمَلاٰئِكَةِ اُسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاّٰ إِبْلِيسَ أَبىٰ وَ اِسْتَكْبَرَ وَ كٰانَ مِنَ اَلْكٰافِرِينَ ﴿البقرة، ٣٤﴾ وَ إِذْ قُلْنٰا لِلْمَلاٰئِكَةِ اُسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاّٰ إِبْلِيسَ قٰالَ أَ أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً ﴿الإسراء، ٦١﴾ وَ إِذْ قُلْنٰا لِلْمَلاٰئِكَةِ اُسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاّٰ إِبْلِيسَ كٰانَ مِنَ اَلْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَ فَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيٰاءَ مِنْ دُونِي وَ هُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظّٰالِمِينَ بَدَلاً ﴿الكهف‌، ٥٠﴾ وَ إِذْ قُلْنٰا لِلْمَلاٰئِكَةِ اُسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلاّٰ إِبْلِيسَ أَبىٰ ﴿طه‌، ١١٦﴾ همین است كه آنها می گویند منظور آدم، آدم نوعی است و بلكه آدم یك آدم شخصی نبوده در اینجا.

خب پاسخ این است كه ظهور قرآن یك آدم واحد را و یك وحدت شخصیه را در اینجا لحاظ كرده، گرچه خصوصیت آن عوارض وجودی در این خطاب تأثیری ندارد ولی خطاب در مورد آدم شخصیه است، یك آدمی است كه، انسانی است كه شخصی هست كه در خارج تحقق پیدا كرده و بوده و خب ما به ملاك و اینها استفاده می كنیم كه نه، منظور شخص آن آدم نبوده[برای آن] سجده، به خاطر اینكه ما أنبیائی داشتیم كه از آن آدم أشرف بودند و اولی بودند، فرزندان آن آدم چه بسا مقامشان بسیار از آن آدم أشرف و اولی بوده و اگر سجده برای خصوصیتی باشد، خب اینكه معنا ندارد، چشم و ابرو و گوش و اینها كه معنا ندارد سجده برای او باشد، اگر سجده برای آن موقعیت روحانی و آن سرّی است كه در آن آدم منطوی است، اگر آن است خب به طریق اولی باید این برای آن افرادی كه اولی و أشرفند و به مقام متكامل تری از او رسیدند، برای آنها باشد. و قِسم سومی هم هست و او این است كه اصلاً تكاملی برای افراد در اینجا، در آیه، مدّ نظر نگرفته بلكه همان حقیقت انسانیت كه در همۀ افراد ...،

...این است كه مورد آیه، آدم شخصی است گرچه آن سجده برای حقیقت اوست كه حقیقت او در همۀ انسانها ساری و جاری است ولی مورد خارجی سجده همان آدم بوده.

 این یك مطلب است كه ما در خیلی از موارد، در روایات و اینها می بینیم كه خطابات ائمّه بر اساس مرتكزات عرفیه است. امّا مطلب دیگر اینكه در بسیاری از موارد هم ما می بینیم كه مطلب به طور كلی و اطلاق بیان شده، حالا عرف آن زمان این مطلب را بر طبق آن عرفیت خودش و آن وجهۀ عقلائیۀ خودش ادراك می كند، آن به عرف آن زمان مربوط است به ما مربوط نیست، و همان دعوای معروف است كه آیا خطابات شارع، اینها تأسیسی است یا امضائی، همه برگشتش به این مسأله است.

یك وقتی شارع به عنوان یك عرف خاص مطالب را القاء می كند، خب دیگر در این صورت این دین اختصاص به آن زمان دارد، اختصاص به ما ندارد. یك وقتی شارع عرف را در نظر می گیرد مِن اوّلِ بعثتِهِ إلی یومِ القیامة، منتهی چون خود شارع حضور شخصی ندارد در تمام أدوار، مطالب را به عنوان كلی بیان می كند. در هر عرفی آن مطلب كلی، یک منطبقٌ علیهی دارد.

 … أَحَلَّ اَللّٰهُ اَلْبَيْعَ … ﴿البقرة، ٢٧٥﴾ كه شارع گفته نیامده بگوید من فقط همین بیع خاصِ مصطلحِ در این عرف را دارم إحلال می كنم، یک همچنین حرفی نزده، آمده گفته … أَحَلَّ اَللّٰهُ اَلْبَيْعَ … مردم آن زمان، فهمشان، شعورشان، ادراكشان به این حد بود، خب بیع را بر همان معاملاتی كه فلان بوده و آن خصوصیات خاص را دشته، داد و ستد عقلائیه ای كه بوده، [بیع را بر آن اطلاق می کردند.] هیچ وقت مدنیت یك جامعه ابتداءً و اوّلاً بلا اوّل كه خلق نمی شود، كم كم، كم كم اینها می آید، فرض كنید كه اوّل یك معامله ای می كنند، بعداً معامله را فرض كنید محكمش می كنند، بعداً صلح در آن می آورند، اوّل هبه است بعد تبدیل به بیع می شود، بعداً صلح می آید، بعداً مضارعه می آید، مساقات می آید، موقوفات می آید، عُمری در اینجا می آید، سُكنی در اینجا می آید، سایر ابواب فقهی و اینها دیگر در این صورت می آید، معاطات می شود، غیر معاطات می شود، لفظی می شود، غیر لفظی می شود، اینها كم كم،كم كم درست می شود.

 حالا آیا این عرفیت جامعه رسیده به زمان شارع و در آنجا متوقف شده و شارع دیگر پایان رشد عقلائی جامعه را اعلان كرده كه از این به بعد دیگر هیچ رشدی وجود ندارد و هیچ معامله ای وجود ندارد؟ این طوری بوده؟یا اینكه نه، این قِسمی نبوده؟

این جامعه ای كه آمده و معاملاتی را كه تا آن موقع كرده، خب اقتضای آن زمان به این كیفیت بوده، اقتضای آن زمان فرض كنید كه من با مثال این بوده كه معاملات را این جوری انجام بدهند، اصلاً شاید ما به یك زمانی برسیم که معاملۀ نقدی اصلاً وجود نداشته باشد، تمام معامله ها همه نسیه باشد، بله خودش بنا را بر این گذاشته كه معاملۀ كالی به كالی اشكال دارد امّا اگر فرض بكنید كه آمدند و با چك معاملۀ نقدی كردند، دیگر از تحت معاملۀ كالی به كالی می رود بیرون. پس بنا را بر...

 فرض كنید كه یك وقتی جامعه، جامعه ای است كه چك را به عنوان نسیه به حساب می آورد مثل زمان سابق، این بسته به قانون مجلس است من باب مثال- این مطالب جدید دیگر خیلی حساس می شود- ببینید یك وقتی مجلس قانونش این است كه آقاجان! چك یك مسألۀ غیر نقدی است، مثل یك وثیقه ای است پیش شما، امانت است و قانون هم هیچ پشت این چك را نمی گیرد، خود مردم بر اساس عرفیات خودشان، بر اساس رودربایستی های خودشان، بر اساس مسائل اخلاقی با این چك فرض كنید كه یك معامله ای می كنند. فرض كنید مثل یك ریش سفیدی یا یک کسی را که می برند جایی، این چك هم همین طور است. این دیگر می شود نسیه، یعنی این در واقع...، حالا اگر فرض كنید كه من باب مثال خود اصل جنس نسیه بود، چكی هم كه این دارد می پردازد این هم كه نسیه است، این می شود كالی به كالی كه شارع آمده نهی كرده، ولی اگر در یك مدنیتی ما رفتیم، در یك جامعه ای رفتیم كه پشت چك، قانون است، یعنی اگر چكی می آید دست یك طرف، این دیگر از خود اسكناس، الآن قضیه اش محكمتر است، خب نقد می شود، نقد كه شد دیگر از تحت كالی به كالی در می آید.

پس بنابراین ما نمی توانیم یك ضابطۀ خصوصی قرار بدهیم برای هر قومی برای اینكه آیا این الآن در تحت این بیان شارع است یا نیست؟ بلكه شارع به عنوان مشرِّعِ متكامل مطرح است در اینجا، چطور خطابات قرآن اختصاص به یك زمان ندارد، بلكه خطاب، خطاب به عرف است در هر زمانی، خطابات شارع هم در بیاناتش و اطلاقاتش و عموماتش، خطابات، خطابات كلی است. وقتی كه شارع می آید می گوید كه فرض بكنید كه مُمَیز من باب مثال خرید و فروشش در یك سطح اشكال ندارد، بالاتر اشكال دارد، خب ما دیگر در این صورت باید ببینیم عرف ممیز را به چه كسی می گوید، آن دیگر تشخیصش با عرف است. یك وقت یك بچۀ هفت ساله ممیز است، یك وقت یك بچۀ چهارده ساله هنوز ممیز نیست، آن دیگر تشخیصش با عرف است، آن مسئله را دیگر شارع نمی آید بیان بكند.

پس بنابراین روی این حساب، شارع در اینجا آمده و با اطلاق، چه مقامی، چه لفظی، مقامی هم مقامی است كه نه اینكه آن مقام بر اساس مرتكزات است، مقامی یعنی یك ظهور نوعی، همان طوری كه بیان كردند، یك ظهور نوعی به عنوان اینكه هر وقتی كه این جامعه ادراك بكند این ضرر را، این مخاطبِ شارع واقع می شود.

 در زمان شارع حق تألیفی وجود نداشت، آنی كه آنها می ساختند شمشیر بود و گرز بود و تبر و تبرزین و تیر و تیرچه، حالا آیا یك شخصی بیاید بگوید آقا من...، اصلاً آن زمان مطرح نبود، چون اختراعی نبود، مطلبی نبود، چیزی نبود، وسایل گسترش نبود، ماشین نبود، از وقتی كه ماشین پیدا شد حق تألیف و امثال ذلك هم پیش آمد، چون طرف می آید همان را می گیرد و آن حقوق را همه را برای خودش انبار می كند، امّا اگر فرض كنید كه...، هیچ وقت شما دیدید خطاطی بیاید من باب مثال آن خطی را كه دارد می نویسد این خط را بیاید برای خودش حق تألیف بگیرد؟ خط دست مردم است، خب تو هم برو مثلش را بنویس. ولی چاپ را می آید حق تألیف می گذارد، چرا؟چون چاپ دیگر از اختیارش می رود بیرون، تا آنجا هنر بود. هیچ وقت شما دیدید یك نقاشی بیاید تابلویی بكشد و كشیدن این تابلو را حق تألیفی برای خودش قرار بدهد؟ هیچ وقت این كار را نمی كند، خب تو هم عُرضه داری بیا بكش، تو كه می آیی این را در معرض قرار می دهی كه همه ببینند، دیگر حق تألیف دیدن یعنی چه؟ این دیگر...، ولی چاپ چون از اختیارش می آید بیرون، این می شود جزو حق تألیف. خطاط می گوید آقا من زحمت كشیدم آمدم من باب مثال فرض كنید كه این خط را نوشتم، این دیگر حق تألیف ندارد، خب تو هم برو زحمت بكش بنویس، و اگر یك شخصی آمد مثل او نوشت، او دیگر حق اعتراض ندارد. چون [می گوییم] تو خودت خط را داری ارائه می دهی، همه جا داری إرائه می دهی، در هر روزنامه ای داری خطت را چاپ می كنی، خب بنده هم می آیم روی همین خط تو تمرین می كنم به اینجا می رسم، حق اعتراض دیگر در این صورت نمی تواند داشته باشد.

 پس بنابراین چون در آن زمان اصلا [این مواردِ مثلِ حق تالیف] نمی توانست مطرح بشود به واسطۀ نبودن ابزار، به واسطۀ عدم تحقق موضوعات فقهی نمی توانست این مسائل مطرح بشود، لذا اصلا بیان شارع هم در این صورت لغو خواهد بود ولی شارع به عنوان یك مشرِّع حی و زنده كه شریعت او زنده است در هر زمانی، این شارع وظیفۀ اوست كه حكم شرع را در هر زمانی بیاید بیان بكند. این وظیفۀ اوست. جامعه رو به ترقی است، جامعه رو به تكامل است، لذا شارع به عنوان یك مشرِّع حی، با اطلاقات خودش و با عمومات خودش، موضوعات عقلائیه ای را كه در هر عرفی پیش می آید، این را می آید بیان می كند.

پس بنابراین، شارع گفته… أَحَلَّ اَللّٰهُ اَلْبَيْعَ … خداوند بیع را حلال كرده، وقتی كه خدا بیع را حلال كرده، شارع نمی دانست كه ما در این زمان مبتلا می شویم به یك مسائل جدید؟ می دانسته یا نمی دانسته؟ یعنی شارع را اگر ما بیاوریم در این زمان بگذاریم آیا شارع متكفّل مسائل ما در این زمان هست یا نیست؟ شارع كه زنده است، شارع كه نمرده، آقا یك شخص می خواهد بمیرد برای وصایت پسرانش، برای پنجاه سال دیگر وصیت می كند، می داند این پسرانش كه هستند، ناخلف هستند، فلان هستند، چه مسائلی پیش می آید، می آید وصیت می كند، می آید برای بیست سال دیگرش وصیت می كند، فلان پول من را بعد از پانزده سال به فلان پسرم بدهید، فلان مال من را بعد از چند سال بدهید، تمام این پیش بینی ها را می آید قبلا می كند، آن وقت شارع چطور متكفّل مسائل ما كه در یك همچنین زمانی پیدا می شود نیست و بگوید من بیع را مال این زمان می دانم و از مسائل دیگری كه بعداً می آید مطلع نیستم؟! خب شارع دو كلمه بگوید، بگوید آقا من خطاباتی كه در این زمان وضع می كنم، این خطابات ولو تا قیامت، همین هایی است كه الان دارم می گویم و...

او آمده گفته … أَحَلَّ اَللّٰهُ اَلْبَيْعَ … بیع حلال است، وقتی كه شارع بگوید بیع حلال است، عرف چه می فهمد از این بیع؟ معاملات و داد و ستد را می فهمد. خیلی خب حالا اگر همین معاملات و داد و ستد تغییر پیدا كرد در عرفی، باز به او بیع می گویند، صلح نمی گویند، هبه نمی گویند، مضارعه و مساقات نمی گویند، استقراض و عاریه و ودیعه و اینها نمی گویند، به آن بیع می گویند. واقعاً به این بیع می گویند. خب خطاب شارع شاملش می شود، باید شاملش بشود، چرا نباید شاملش بشود؟ مثل این دلیلی كه آقایان برای وجوب عربیت در عقود یا در ایقاعات و اینها بیان می كنند. وجوب عربیت معنا ندارد، این عربیت یعنی چه؟ شارع بیاید بگوید آقا جان وقتی كه دو نفر بخواهند با هم محرم بشوند باید یكی بگوید أنكحتُ یكی بگوید قبلتُ، این را باید بگوید، كی آمده شارع بگوید كه در همان زمان...؟ خب این همه لغاتی كه وجود دارد، یك كلام شارع می گفت كه تمام مردمی كه قبطی هستید، رومی هستید، فارس هستید، چی چی هستید، عقود و ایقاعاتی كه شما می خواهید بیان كنید باید به لفظ عربی باشد، یك روایت شما سراغ دارید؟

 پس بنابراین ما دیگر نمی توانیم این قدر متحجّر باشیم و بگوییم كه وقتی كه امام علیه السّلام می گوید این بگوید أنكحتُ، آن بگوید قبلتُ، منظورش همین أنكحتُ، الف و نون و كاف و حاء و تاء است، خب امام كه عرب است، دیگر با چه لفظی بیاید بیان كند؟ او باید به لفظ أنكحتُ ‌بیاید بگوید، او كه نمی تواند تركی بیاید حرف بزند، وقتی طرف امام عرب است، این هم طرفش عرب است، او می آید چكار می كند؟ او می آید همین عربی می گوید دیگر، می گوید اینکه می گوید أنكحتُ، آن هم باید بگوید قبلتُ، حالا كار نداریم به اینكه ما اصلاً یك عموماتی داریم كه اصلاً عربیت در آن نیامده بلكه به طوركلی است، فقط إنشاء و اینها است. ولی صحبت در این است كه شارع اصلاً ‌غیر عقلائی است كه بیاید فرض به یك آدم چینی بگوید كه تو آب كه می خواهی بخوری، حرف كه می خواهی با زنت بزنی، همه كاری كه می خواهی بكنی...، امّا به معاملات كه می رسی باید بیایی عربی صحبت بكنی، چینی باید عربی یاد بگیرد، انگلیسی باید عربی یاد بگیرد، آن ترك است عربی باید یاد بگیرد، آن ...عربی باید یاد بگیرد، اصلاً ‌اینها مسخره است، شارع گفته كه یك معامله ای كه می خواهد واقع بشود، چطور شما معاملۀ معاطات را قبول دارید؟ معاطات مگر قبول نیست؟ شارع مگر گفته که در هبه، در معاطات و امثال ذلك باید همان حالت عربیت بیاید جلو؟ بابا دست، دست است دیگر، حالا آن دست چه عربی باشد، چه تركی باشد، این هم همین است، این كتاب را می دهد، آن هم فرض كنید كه هبۀ معوّضه، آن قلم را می گیرد دیگر، خیلی...

سؤال: پس ما می توانیم بگوییم كه تمام احكامی كه تأسیسی هستند می خواهیم بگوییم یك نوع اطلاقی در این است، اطلاق آن در این موارد مرتكزات امروزی خودمان است؟

جواب: ببینید، نه، نه، نه، ممكن است احكام و اینها تأسیسی باشند ولی جنبۀ اطلاق داشته باشند، اختصاص به آن زمان نداشته باشد، ببینید...

سؤال: چون قاعدۀ لاضرر برگشتش به همان قضیۀ امضائیت است، اگر قضیه بناء عقلا باشد دیگر تعمیم می دهیم در هر زمان و مكانی، امّا در مسائل احكام شرعیه...

جواب: تأسیسی؟ نه، باشد دیگر، در صورت تأسیسی اگر ما یك عمومات و اطلاقاتی داشته باشیم آن تأسیس به تمام أزمنه و شرایط هم تسرّی می كند، فرض كنید خود شارع من باب مثال یك حدّ مسافت را می آید تعیین می كند، می گوید حدّ مسافت ترخّص این است كه صدای أذان نرسد، صدای أذان هم صدای عادی است، این دیگر در عرف و اینها فرقی نمی كند، این دیگر مربوط به همۀ زمان ها است، خود تأسیساتی كه شارع، آنهایی كه خودش می آید انجام می دهد، آن بسته به این دارد كه آنی كه شارع می آید تأسیس می كند آیا آن هم فقط یك مورد خاص را بیان می كند یا اینكه آن اطلاق...، ما نمی دانیم یعنی كلیت ندارد. مورد ما را باید ببینیم چیست؟ نه، یك وقت ممكن است تأسیسی باشد و نشود از آنها تجاوز كرد، نشود تحدّی كرد، یك وقت ممكن است تأسیسی باشد و بشود تحدّی كرد. چه اشكال دارد؟ آن هیچ...

سؤال: مثل موارد زكات

جواب: در خود موارد زكات، شارع آمده بیان كرده. یك وقتی شارع می آید، این بیانی كه در این مسائل هست در مورد خمس و اینها هم یك چنین مسائلی هست، یك وقتی می آید می گوید آقا این فقط اختصاص دارد به گندم و جو و مویز و خرما، غلات اربعه، انعام ثلاثه و نقدین. می آید می گوید فقط اختصاص به این دارد. وقتی كه شارع می گوید نقدین، یعنی طلا و نقره، حالا اگر شما آمدی و فرض كنید كه من باب مثال مِس را هم جزو معاملات قرار دادی مثل یك جایی که مثلاً مِس ...، نه دیگر چون شارع گفته طلا و نقره، طلا همیشه طلاست و نقره همیشه نقره است. بله یك وقتی ممكن است بیایند یك آلیاژی درست كنند الآن اسمش طلا باشد، این طلا در آن زمان نباشد، این می رود جزو نقدین، یا بیایند با یك آلیاژی فرض كنید كه نقره درست كنند كه عملاً به او بگویند كه نقره است، یعنی از نظر عرف بگویند اسم این نقره است ولی در آن زمان این قِسم آلیاژ و این خصوصیت نباشد، این جای تسری هست ولی از اینكه فرض كنید كه الآن به این مِس می گویند، و فرض كنید كه به او نقد هم گفته می شود ... ، چون شارع نقدین را در آن زمان اطلاق بر طلا و نقره كرده، با اینكه در خود آن زمان مِس هم بوده، مگر در خود زمان شارع دراهم مغشوشه نبوده؟ مگر حضرت در باب زكات به او نمی گوید كه غشش را از خالصش جدا كن، به آن مقدار خالصش زكات بده، همین مسائل در آن زمان بوده، از اینجا ما استفاده می كنیم كه نظر شارع روی نقدین، روی خصوص طلا و نقره رفته، مورد تا مورد دارد. امّا ملاك كلی این است كه اگر شارع حكمی را به عنوان مطلق و به عنوان عموم بیان كرد در این جا ما نمی توانیم فقط این را منصرف كنیم به خصوص عرف آن زمان، این نسبت به تمام أزمنه بر طبق عرفیاتشان ساری و جاری است.

سؤال: ... این است كه تمام آن قوانینی را كه شارع وضع كرده و مبنای عقلائی دارد و عقلا در پشتش هست اینها همه اطلاق دارند بطور عموم ...

جواب: حالا این را من بحثش را الآن می خواستم بكنم، حالا وقت گذشته. كما اینكه راجع به اینكه ما بنای عقلائی را چه می دانیم؟ آیا بناء عقل است یا بناء عقلاء است؟ یا شارع روی چه بنایی آمده احكام كرده؟ إن شاء اللَه دیگر برای فردا.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد